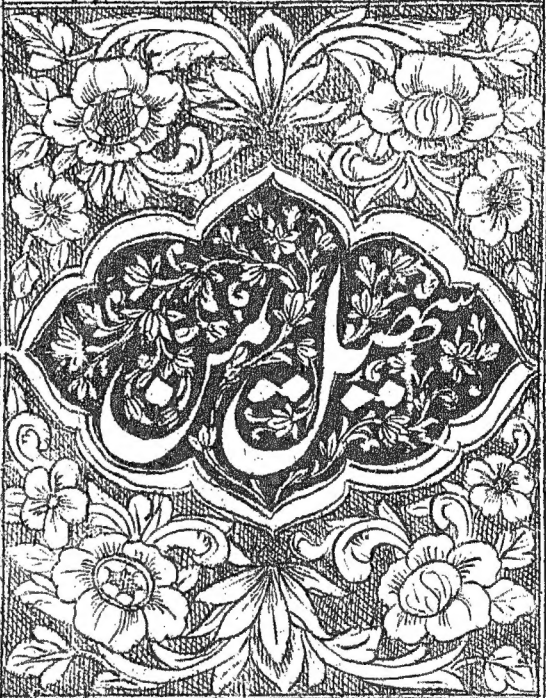




7915008

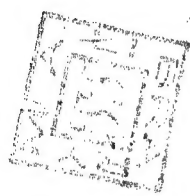
عمر بن ابی آفریقہؓ ہمارے بانی و تاسی

در آوان سعید و زان حمید نسخه و لیدیر کتاب بی نظیر شهر سخن سنی



من تصنیف ناطق و ناشر بنی عدیل جناب لوی فیج الدین صاحب کین و اطم

در طبع نامی مشکین و مشکین در طبع مشکین



University Library,  
Aligarh.  
SUBHANULLAH COLLECTION.

۵۵۵۱  
۱۳۴۴

(۵)

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE13464

QJW 7722D-2002

بسم الله الرحمن الرحيم

حزینوں کی یہ درد منانی را سزد کہ یک نقطہ وحدت انجمن کثرت از نہا خانہ عدم  
بجولانگاہ وجود رسانید و باین بوقلمونی و صنعتی پیچنی چون ات بی ہمتای خود تہائی  
منقوش ایسی بل و نظیر گردانید و سپاس بقیاس منعی ازینکہ انسان ضعیف اندام  
را بقوای و کفایت کائنات مناسبتی آدم خلقت قرب اختصاص پوشانید و ہر  
انکسار او را از خاک مذلت بر سر ریخت نشانید اگرچہ برین ست ہیئتوں قائم کرد  
و چون فرش زمین ست بر آب گسترده او قطرہ ناپیز نسیان او بطول صدف گوہر آب  
بیسار د و گاہی بنگاہی او را زیب کلاہ خبر و می پیر باید نظر آفتاب اور سینہ کویہ زمین  
تاثری ہی بخشید و از وجوہی را بلطف خود شرف تزئین تاج شانی سید ہوا جنت  
کہ از درہ تابہ خورشید بہشتش موجودست و جہدی ست کہ از ماہ تاباہی دلیل قدس  
مشہودست ذات جمع الصفا تشہد ایا اعراض و جواہر شائبہ ہی نیست و صفات عین  
را از مد کہ انسانی مناسبتی نہ سر تا بقدم جہر کہ سینہ صفا کجینہ آدم آئینہ دار کلام

تصویر است و این بیکر بشری که طرفه مخلوقی است از چه مراد عالم صغیر است اگر چه عالم  
می بینم نظرم از دودستی جلوه پایانش نمیرسد و چون از دیده ارباب حقیقت اراده مشایخ  
نارسانی طالع هم خدمت نمیدهد از اینجا است که شمسواران بنهار بلاغت و طریق معرفت  
پاشکستگانند و هر روان مراد تحقیق در راه جستجویش هنوز سرگشته گانند قطعه

ما غنیا کحق معبر تنگ	قول ختم الرسل بود شهسوار	پس چه و هم خیال ششاک
که زرد دم بادعای شعور	کی بشر تاب دیدنش دارد	بچو دفتاد موسی اندر طوطی
لیکن از فصل میشود وصل	خاک نیستی بعد الم نور	چه بلا مشکل آرزو دارم
من نه او شام منزل او	انی پری هست تا شوم راحل	نه درون قفس سکون حاصل

آنانکه باریاب حرم قدس اند با قضاای نزدیکان ایش بود حیرانی کار دستخوانند  
و او شاکه مبتلای بلای دوری اندازا صبوری چون ماهی بی آب پلایند و هرگز شجر  
بهوای وصالش در آواز است و هر غنایب ترا نه تمنایش صغیر سنج شوقی و نیازش

شناها میکنم با طر نو ایجا دیزوان را	که از هر سوی تن ساز و روان بر باغی فنا
نباشد گوش و ذوق خنمائش نمیدارد	ندانم لب اگر گو یا نشد تسبیح سبحان را
درون کعبه و تخته یکسان جلوه یار دارد	ز راه مختلف با خود گشت کبر و سلمنا را
بباطن رشته ز نار و در ظاهر نو و سجمه	نه نیرنگی بیکجا جمع سازد کفر و ایمان را
چو شد حسن ازل جلوه فکن در صورت آدم	فریب عشق مسجود ملایک کرد انسان را
بدانرا بانگو کاران بر منبض عام خویشند	بزیر سایه گل پروردگار مغیالان را



غرض که چون است محمدی آئینه جمال ایزدی است لهذا چنانکه در حمز زبان طقه لال است +  
تحریریت هم کانی غنی قرین محال است غزل

سرور انبیا شدی مظهر کبریا شدی	بو العجم چو نه شد بنده و هم خدا شدی
جان و تنم فدای تست این دل دیو جان	در سر من دیوای تست تا بنش نشا شدی
سید با شمی نسب رحمة عالمین لقب	منظر عام و خاص ب در صفت انبیا شدی
پیر و جهان برای تو قد و قضا را می تو	چون نه قلم پیای تو خواجد و مرا شدی
حسن ملیح تو شها شور فکند در سما	از دل زار من پیرس بصره پیدلا شدی
مسست بوی تو صبا چون روز گل قبا	محشر تازه شدی تا مار چین جدا شدی
نشو و نمای خلق را بود وجود تو بنا	زین بنگاه اهل حق جام جهان نما شدی
گشت شیخ ابرو م بسته موی گیسوم	بی تو بجاک و خون طعم عیسی من کجا شدی
نیست خطی رفیع ذات تو نیست انگشیر	زانکه برای دیگران منشا اصد جانا شدی

### مناقب آل اطهار و محمد صحا به کبار

این بی بی نبوی صحا به مصطفوی صلوات الله علیه جمیع کبر و احد از ان گوهر بی بجای صد و صد کرامت  
واحد و در شان معدن نهار اشهاست است منزلت شان از احادیث باید و زیاده  
و تبه آنها نظریه قرب اتحاد جناب سالتاب یا فیهید خصوصاً جگر گوشه کان حضرت بول که  
بفضله الرسول است هر یکی از آنها پرتو شامل احمدی و تصویر آئینه محمدی است معلوات  
ای علیهم و سبیا صحا به عظام و خلفای کرام که در منقبت اجمالی شان حدیث اصحابی

کما لَقَدْ مَنَّ اللَّهُ عَلَى النَّبِيِّ إِذْ يُرْسِلُ فِيهِ الرُّوحَ مِنْ رَبِّهِ فَهِيَ الْفَخْرُ الْمُنِيرُ  
ظاهر شود و با یکی که حضرت رسالت است پیشتر نشانید که بسطوق است بطریق علی الهی  
منصفی بان خدا و این بجمال شریفی است که نفی از وفات و تصدیق و حریفی از حق  
تقریبی بناب نشان او کردن تواند و یا اگر سعادت داری و در کار است لبی چون چهره  
اگر اول صدیق کامل است و دومی فاروق بین الحق و الباطل است و علی بن ابی طالب  
ثالث است و چهارم صدیق کامل است و علی بن ابی طالب است و علی بن ابی طالب

لیکن جابلیل سدره بود و هداستان  
 کند آکار و حی حق عیان رنگ بیان  
 گوی در حلقه ابل و فای معیان  
 بر و رسته این کافی بود نام و نشان  
 چه خوش باشد اگر پیوی تن کرد زبان  
 که جسم و جان حیدر است عین چشم جان  
 بگیر از رستم و شمس و شکیرو جهان

به توفیق و عنایت توئی خجسته بان من  
 ستایش یکدم هر دلیج خاص و غیره  
 کی در این عالم پیرایه شرع اسلامی  
 نظام آستان هدایت مصطفی باشم  
 به سعادت کنم دلیج تو از طرز دیگر نشا  
 به روز توام ولایت بانو مصطفی گوید  
 سرخ از الطاف و انوار عصیان سخت حیران

دشمنای مشرب حریق هادی مطلق

قدوة السالكين في العارفين ممتاز بارگاه صديقه مقبول درگاه احديت مهر چهره عظماء  
تغزل که هم صفا بايزيد وقت بندي نانی خلاصه دو دمان حضرت بجای نوباد و حقیقه سید کربلای سنان  
القصه مخبري قطره و ران دلی عرفان که گدازار با معانی مؤمنان همرا خداوندی که

در وقت و دقیقه نایب مناجات کشف و تحقیق و اوقات اسرارلی مع الله و فروزان لبیس فی تنجی کما  
 در وقت مقصود و احوال و وسیله حصول مطلوب اربابان عندییب خوش نوا می باشد و احوال و طوی  
 شکر خای اربابان و بیروت اشک کاش طویلای شنبه زنده و از بی سمره و دیده صبح و پیرکاری  
 در حال مشکلاست و فیضی و دقیقه پنج خالق صوری و مغوی نظامش بلباس تقوی است  
 و باطنش از طبع معرفت پیراسته خای شریعت احمدی کامل طریقت سردی جنتیاب  
 بکست باب کیم شاه عبدالقادر قادری تنگ گری شد المکی ادام الله فیوضهم و بر کما  
 الی یوم الدین و استغناء محصول مقاصد نابین العالمین غنیر  
 و جهان مطلوب و تاقان توئی قبله دین که به ایمان توئی به بهر ماردی کشان جام عشق  
 ساقی میخانه عرفان توئی به یقینی چون گشت بوی مستطعمه در چمن شک گل خندان توئی  
 گران سکه توحید را به پیش خجالتی و القادر جیلان توئی به بود شبلی در زمان پیش ازین  
 لیکن اکنون مرشد پاگان شود به نقش در صورت و جهان به خانه درویش احوال توئی  
 کی تواند عیسی مریم و اناه مجرور و عاشقان در مان توئی به چون باشم باکیان بروی  
 در گره اولیا سلطان شود به بر فیض خستیم کن یک نظر به چون طیب قلب بیمار آن بود  
 اما بعد از خوشه چین خرمن ارباب کرم و ذله ربای خوان صاحب هم میران تر افتد هم  
 کمین بندگان صمد و تنگ مهتان احمد رفیع الدین محمد ابن مولوی عطاء الله مغوی  
 منظر بلده که از من مضافات صوبه الیه آباد حال مقیم لکن خواص بذریعه و کالت و حلال  
 عزاده اوده بخدست دقیقه سنجان صمد نفس معالی پروان دقیقه رسد افتاد حلال



نوکس شائقان کیفیات من و عن بصدخ فواکسار یحیی التماس دارد که طراحات  
 بای بینی ایرانی ناجائی است بچشم دیده و سرگذشتی است بگوشت خود شنیده و عیناً مشاهده  
 و مستشقه للسا معین ضرور بود که چون لای ابدار در سلک تحریر کشیده شود تا اصحا  
 صورت را در یغیة فرحت و انبساط باشد و از باب حقیقت را سرمایه عبرت و احتیاط  
 زیرا که درین انقلاب لیل و نهار و روزگار ناخوار چه شعبده است که از گردش ظلم  
 کج رفتار بروی کار نیامده و چه کرشمه است که برپا نگذرد اگر درانی فرمانروای سلطنت  
 از تحت شاهی بزبورای بیرونی می آرد بزمانی گدای بیقرار از بستر خاکساری بر سر  
 بختیاری می نشاند چه ویرانه است که روی آبادی ندیده و کدام آبادیه است که خاک  
 برپادی بر رویش نماند چه چینی که بهار رنگ آینه اش طراوت بخش نظارگیان و لطافت  
 عطر بنیش معطر سازد باغ مشتاقان بود در خطه دیگر از صحران صحرایش بیستم که  
 نه از سنبل و گل نشان میداد و نه بوی چمن خاطر را از جامی بود پس لازمه خرد عاقبتش  
 آنست که نقش نگاری ابر حریه روزگار انجمن از قلم اسکان رنگارنگ است و بهر که  
 چندی یادگار ماند و باعث شگفتی خاطر نظارگیان گردد لیکن از عدم حمارست طریق  
 انشا پردازی و قصور تعداد بدعاطری و تنگی روزگار از نجوم افکار و فقدان  
 فرصت که از مقتضیات پیشه و کالت است معذور بودم و شب دیر خامه را ازین  
 وادی که از خورده نافت دردانا خطره با دار و منعطف می نمودم قطعه  
 فکر معاش عشق بتان یاد رفتگان | انسان باین حیات دوروزه چنان کند

لیکن درین حدیقه ایجاد یاغبان  
بلبل محال نطق ندارد که دم زند  
مگر می بگری ابو الحسن که وحید عصر و فردی روزگار اند و در نظرم جز بستم عیبی ندارند  
بطمع دینی قدر شناسی تنبه دانان انصاف کوش و کریمان خطابش آستینان صراژ  
استبداد را کار فرمودند که برای انقیاد فرمان اجبالا دغان جناب نشان چاره کار  
نیا قتم رطوعا و کر با کم همت میان جان بستم بالله التوفیق و علیہ التکلیف

## آغاز داستان

در نواح من نیکو می بود از قوم سادات عمده الوهین نجیب الطرفین والا حسب عالی  
نور نجابت از جبین با کمینش درخشان ضیای حق پرستی بشوای سیم کرم فی جوههم از پیشانی  
نور انیش تابان ظاهرش از حلیه علوم صوری آراسته و باطنش بجایه های معانی پیسته  
اخلاق حمیده اش بر تو صدق آنک لکل خلق عظیم نزاکت خوی لطیفش سایه مور و انکاف  
لک و کف الی حیث سینه صفا بچینه اش بنور عرفان منور دل فیض منرش نجوت و رجای حق  
از دنیا مکرر بر روز جزا طاعت معبود شتغالی دیگر نمیداشت و در شب رای افکار بکاری  
دیگر ساعتی نمیکند داشت برید و اتقا شمع آفاق و در توکل و شب بیداری بگانه و طای  
گاهی در خوشی و بیگانه ندیده خرج و زیارت سفری نه اختیار دیده شهر دنیا هیچ نیست  
کار دنیا هیچ بگر عقل بود راه دین روی هیچ بدولت تعلقات دنیا وی نمی نهاد و هر  
عزیز و ارباب و آن ایگان نمیداد و امانا ز او پیشین گنج غزلت ماندی و از خلاق نفور کلی  
جست یاران طریقت نظریه عنفوان شب بایش تحسین لذت نفسانی میساخته و بزرگان

ابواب بر روی حالش میکشاندند که جوان تن برضای شبان نمیداد و بوقعت  
 من سکت سیم قفل خموشی بر لب می نهاد و گفتند که مقصود از تاکید حق دنیا ترک است  
 و از استدلالات و فرائض فانی که کلامی که در حدیث نبوی آخر الزمانی است که میگوید  
 و کلام مولانا ای روم به چسبست دنیا از خدا غافل بدن بدنی قاشق و نقره و فرزند و زن  
 باطنیان جوان صالح می برداشتند و از دل فیض منوریش خطرات قطع علقه بیز میساختند  
 ناچار جواب داد که کلام جناب احدی که معنی فرضیت ندارد و باید سخن حکم فاذکر و فی ذکر که  
 بر بنده از انتقادات است علی بن القیاس مضمون حدیث هم بر بدیعان و ذوالیان اجبیل  
 بود که ظرف عالی میباشند اگر شغل دنیا حسب مصلحت وقت اتفاق شان میشد مانع  
 یاد خدا نمیکردید چون این تعلیق مکروهات احیاناً مجابی هم عارض میگردد و بر آئینه قلوب عباد  
 که در مرتبه انداختن فی الفور صیقل صحبت حضرت رسالت و ارجاعی کافی میدادند  
 مآدون بهمان بابین تنگ ظرفی حرمان آن وقت حضوری هم مساوات آنها نباید زد  
 کار پاکان اقباس از خود بگیرد در نوشتن اگر چه باشد شیر شیر  
 و بعد از کلام مدوح الذکر شمس  
 گر خدا خواهی و هم دنیای و دل این خیالست و محالست و جنون  
 اسعان نظری گماشته درین روزگار ناهنجار وقت فرصت غنیمت باید شمر و بجای  
 که از آثار رب اغیار یکسره انقطاع گزینند و هرگز بدام تزویر دنیای پر آشوب مبتلا نگردند  
 این جهان فانی را بموجب حدیث نبوی الله یاکرمه الله فی محض اوقات کسب است

و برین بگذری نبات بنطوق کن فی الدنیا کما کافض ربی و عابد فی سبیل الیه بند  
 و هر خطه خاطر را متوجه انجام کار سازد و صرعه مرد آخرین مبارک بنده ایست  
 غرض که هر قدر از جانب شان اصرار ترقی می نمود و جوان را توجش و تنافعی افزود و هرگاه  
 دیدند که گو سخن بجا می پذیرد است اما محض بی تاثیر است تمنای روبراه آوردنش آه  
 سر و کوفتن و در سبک تعلق کشیدن آنگاه بر صدف تجرید باد بشت پیودن است ناچار  
 همگان بحضور پدرش رسیدند و از پسر او اشکاف کردند پیر مرد که از حالات فرزند  
 ارجمند بیخبر و سودای وصالش در سر داشت حتی که پیونزش در دو دو مان مجد و عتلا قرار داد  
 مرا هم نسبت بتقدیم رسانیده بود و فکر آبادی خانه سباب طرب سامان نشاء میا  
 می نمود با صغای این حال غریقی لحظه حیرت گردید و بادل خود اندیشید که چون بخوش  
 این بدعا را جمله نشین برده و تنفای سازم و آخرش این قصه طشت از بام می افتد  
 اولیای زبان باد آک و افشکی خاطرش ششها خوانند کشید و فی الفور بانفساح و صاف  
 و شکسته عهد خوانند کوشید و اگر جلوه اعلان میداد دست خود بر پای میشه  
 می زد چندی بنصالح نزرگان و طالع افسانه های زبان فطایش و پستان  
 خواست که با صناعی و جوشش پر دازد و او را از ارتفاع محبت الهی و فضیلت سالت  
 پناهی بار داشته و چهار سوی مذلت دنیاوی اندازد مگر کسیکه در راه حق پیش قدم  
 از استقلال نهاده اند با اینهمه که از تیر بلاایش نهمها دارند حظوظ نفسانی را فانی

پشت پاهم نمینند غزل

<p>صاحب دلی که لذت در دوش کشیده است سودای وصل او ببری چون گرفت جا هر دیده که نظر تو خیمال اوست از ناز گلرخان طرب انگیز کی شود ذره ندانست تاب رسیدن بافتاب اسکان قطره وصلت در یابوده است دست فریج بجز خدا نماند را بگیر</p>	<p>از داروی سیج کجا آرسیده است حقا که از هوای دو عالم رسیده است تا زندگی بجانب دیگر ندیده است در سینه که خار نیازش خیسیده است خود آفتاب از سر مهرش کشیده است او خشتین ز لطف به قطره رسیده است در ورطه ایم و باد مخالف وزیده است</p>
<p>وای بر حال ما تم گردگان راه خدا که تا شام بخیرالات پیروده پریشان کار بدل زلفت دحیرتم که آفریدگار خلایق بکدام مصیبت مرا آفریده و سرکشیبت تا نام که از چه منفعت وجودی سودم از اینها نماند عدم بچو لا نگاه وجود آورده را با سحر</p>	<p>وای بر حال ما تم گردگان راه خدا که تا شام بخیرالات پیروده پریشان کار بدل زلفت دحیرتم که آفریدگار خلایق بکدام مصیبت مرا آفریده و سرکشیبت تا نام که از چه منفعت وجودی سودم از اینها نماند عدم بچو لا نگاه وجود آورده را با سحر</p>
<p>گل را برای نقش و نگار آفریده اند از جبر صوت و نغمه هزار آفریده اند</p>	<p>گل را برای نایب بجز آفریده اند دحیرتم مرا بچه کار آفریده اند</p>
<p>لیکن بقضای عسی آن تک هو اشکیا قصو خیر لک و علی ان فیقوا اشکیا و هو شکر توان گفت که صنایع همچون صناعتهای تو قلمون خود نیکو دانند که صنوع نظریه قصور ادراک بدان پایه رسیدن تواند تا اگر یگانه و بیگانه دل از شفقش بر و شمشیر و آ بخوش محبت اصلی دست از قلمش کشیده با قاری بن جواب صاف دادند و پیر</p>	<p>لیکن بقضای عسی آن تک هو اشکیا قصو خیر لک و علی ان فیقوا اشکیا و هو شکر توان گفت که صنایع همچون صناعتهای تو قلمون خود نیکو دانند که صنوع نظریه قصور ادراک بدان پایه رسیدن تواند تا اگر یگانه و بیگانه دل از شفقش بر و شمشیر و آ بخوش محبت اصلی دست از قلمش کشیده با قاری بن جواب صاف دادند و پیر</p>

روزها بحسرت قطع نسل در تفراری میگذرانید و شجھاد کاہش کم شدگی نام نوشتن  
 با ختر شمار می تا سیم سانی پونا خواہان بحسرت میگردید و واسطہ داران دوست داشت  
 می مایلند چندی برین نوال گذشت کہ تیر خوشی و سیگانہ از وی انقطاع گردیدہ و کسی را از  
 حالش سر و کاری نماندہ جوان از وقوف اینحال بغیر از بال در اندک تان تحصیل  
 علوم ظاہری پرداختہ و متکاہی کالی ہم رسانید کہ در محاصرین خود از ہمہ گوی بقیت بود  
 بلکہ در دقیقه چری و کتہ موزی بر سلاف ہم ترقی می نمود از اسباب کہ در دل بہرندہ نسبتی  
 بمولای و بگریاہی حقیقت را کہ برای است فتنہ فتنہ بیکر تعمیل ارکان شریعت ظاہری  
 کہ عبارت از تہمان عقائد و اصلاح ذات بتابعیت حضرت سرور کائنات و امیر  
 ونحی عن النکر است و ولولہ اوراک حقائق باطنیہ پیدا شد کتب صوفیہ کرام مطالعین فرمود و  
 گاہ بیگاہ عمارات کالمین شرف حضوری حاصل ساختہ از ارواح مقدسہ و انفس متبرکہ  
 آنجا استمداد و استفادہ نمود شبانہ روز فکر کرد کہ نفس از او کار و مراقبہ اشتغال شدت  
 و دل را از کلمات خالی و بنور معرفت الہی فائز مرتبہ عالی می یافت بمیان صحبت کاملان  
 و تاثیر فاضلہ ایشان صفای باطن او ترقی دید و صبح قبولیت از افق طلوع پیدا رسید  
 سیدہ صفوت خرمینہ اش حسرت ماہ انور و رشک آئینہ سکندر گردید و جمشید چون انجام  
 جهان ناما شای این خاکدان تیر و سر اید عابد را بچشم بصیرت نفیست آسمان زمین ہم رسید  
 آری آدم بظاہر شرف دلیل است مگر بیاطن منظر خاص جلیل است خلعت نبوت و را  
 پوشانید بہ مرتبہ ولایت و منصب بیت اورا رسانید و گنجینہ انوار خدا در دلش امانت

داشتند علم همه دانش در عالم ملکوت برافراشتند طرفه مخلوقی عجیب مصنوعی است  
 که گاهی بصدای *لای جاعل فی الاکثر خلیفه* صحبت جلالتش در کون مکان میرسد  
 و زمانی بصورت چنان قدیم از جاده اعتدال رسوای جهان سزاوارد بود بعدی میشود  
 لازمه خرد است که بر انعام و عطایش شکر گذاراند و آنرا نتیجه هیچ جوهر ذاتی خود نداند  
 که شیت او در رگ رگاری بزرگ است و کرشمه که می بینی همه شعبه باو نیزنگ است ای حال  
 مصداق بیت بیت سبیل بی برید بر یا میرساند خویش را به شوق در هر دل که باشد  
 رهبری در کار نیست و جوان در اسرع اوقات تکمیل علوم باطنی فقیر با کمال  
 و شیخ عظیم المثال گردید در کمالات ظاهری از پیشتر بطولی میداشت حالا بر تبه  
 نور علی نور رسید مستفید از علوم پیش او را نوی ادب ته میگردند و مقتصدان  
 انوار الهی و برورش جدا سر بر اقبه می نشستند و زی علی سبیل التذکره طالبی شد  
 و مشرب شدی سعید بحصول موقع وقت استفساری در خصوص ترویج خود بزبان آورد  
 که آیا ترک تعلق و ریح خادمان اولی است یا اختیار تا بهل پخش او که سبیل وصول  
 الی الحق بر ترویج است اول اینکه شش تا بهل شریعت مصطفوی از دست ندهد و قدم  
 بقدم پیش بر ای خود باشد که سعدی فرایده محال است سعدی که را وصفاته توان  
 رفت بر روی مصطفی و آن بنا بر حفظ عقاب حجیم و حصول ثواب نعیم کفایت نماید و پیش  
 پیوسته از صعوبتها محفوظ و لطفها محظوظ نماید باشد راه دیگر خطرناک است که سالک خویش  
 را و اما مورد و صد بلا و گرفتار خوف و جهاد دارد و آنرا طریقت گویند آغازش و فواید آن

طالب علوم صوری را ابتدا انا انتمنا محتسب است و فلیکنه تاب ضبط بخود نه بیند ترقی بعمل آرد مگر  
 ره روان مراحل توحید را قطعاً نامناسب است که بدون طی منازل اوقیمیل مشاغل هیچ چیز  
 بدل خطور سازد زیرا که در زمانی توجیه نفس بدو جانب شوارست خواه خواه در آن نه والی  
 راه خواهد یافت هرگاه خیال بنده بذات واجب الوجود تصمین یا تعلق دنیا ضایقه  
 متعارف این توجیهات بخمال عابد گذشت که هنوز بهال نافرانی که پدر و کمال عدم  
 اتباع آرشا و خیر البشر بر دوش باقی است سباده که در عیال بدلیک حصت ندارد و  
 مرغ روح از نفس خاکی پرواز نماید من ازین سعادت عظمی محروم و در عیال فلک کس می  
 باختران علوم با ششم فی الفور از انجا برخاسته پیاپی در افتاد و لب اعتدال خطا کشاد و غده  
 عدول حکمی می نمود و قطرات اشک از چشم جاری می نمود و خیمه تنبیه بر کوه و دین  
 الم چون هلال کاهیده و فامتش خمیده بود سرش از پایداری شسته بکلمات عفو و قصه  
 تشفیها میساخت ظاهراً باطمینان خاطرش می پرداخت و دلش آکنده از ششدر  
 و حیران بود که این واقعه عجب خیر چگونه رونمود گاهی بهترانه شکرانه این نعمت غیر متوقع  
 و گاهی به شناسی کردگار شکم که عجز عجزاً باطلیه خود از حال تن برضا داد و این خبر داد  
 زال خوش خصال که دمام در پیش چشمش رواند و همه تن بر شمع لکن میگذاشت و جان خود را  
 بوادید ترقی نسل دیگران از سر می باخت و بخت بخت این خیر فرحت از غنچه خاطرش  
 بشکفت از فرط سوز و پیرین نمی گنجید تو گوئی که شادی مرگ گردید زان مشاطه  
 را که در فن لا لگی مهارت کامل و سابقه نام و شتند طلب کرده کیفیت بهتران همین است



ساخت و بکمال سرگرمی در آنها مقصود خود پیرداخت با نعام گرانمایه و خلعت فاخره  
 موعود کرده نصرت فرمود و لاله که در کار شایستگی و دستگاهی کامل داشت و آوردن  
 زهره از آسمان سهل محض می انگاشت و اندکن مان از کد امی عالیجنان اطلاع داد و میر  
 مضمون خود دستگاهی را پیشتر حسب معمول در میان اجباب منتشر گردانید که این  
 تدبیر پیغام موصلت التیام را تا اولیای زن رسانید پدر و دختر که از وجاهت و لیاقت  
 جوان و نجابت و دودمان نجوبی آگاهی میداشت ازین خواستگاری طرب آگین و مسرت  
 قرین شده انگشت قبول حیرتیم نهاد و بنا بر تحیل انصراف این عزیز پیغام داد و  
 این پیوسته حسن بھر کوچه و بازار یمین رسید و از فرط استعجاب لفظ اسد کبر بر زبان هر دو  
 زن گردید آنان که تخم محبت در مزرعه دل می کاشتند شادان و فرحان شدند و او شن  
 که ناله بعضی حسد در کانون سینه میداشتند حیران و پریشان آوازه این واقعه عجیب  
 در اکناف عالم رسیده و خلعت طرب نشادمانی مستشهر جهان و جهانیان گردیده و خبر  
 بتراضی هر دو سالار و دودمان شرافت خلاصه خاندان نجابت بتاریخ سعید از قمر و عقرب  
 بعید بنابر اتفاق و کج تقریر پذیرفت از جانبین سرو برگ شادی فراهم شدن گرفت  
 بر دوش و پیر فرقت با کمال حشمت و جروت همراهی عزیزان و دوستان خلعت پوشید  
 را گرفته بر عشرت سرای عروس رسید اقربانی که چشم بر راه داشتند فراتر آمده استقبال  
 کردند و همگان اوست گرفته بر سر رعیت نشاندند و پیش هر یک بساط عجو قد  
 فروچیدند بعد تقدیم مراسم کریم و عظیم و بجا آوردی مدارج همان نوازی عقد عمری

آن مهر فلک است اجلال باد خرمه شمال بستند و عروس آباد اما چون شیر و شکر نشینند  
 هوا خواهان طوفان صدای مبارکباد و بلبل عرب بلند نمودند و ابواب مسرت و انبساط بفر  
 بر روی گیر که شودند و همانا بر اعلان می نواختند و آهنگی فی حجاز خاطر سامعین را  
 از کدورت می برداختند و شنیدگان حسن جمال قصاید شکر می خواندند و مطربان  
 خوش آهنگ بلار با آهنگ می سرانیدند و شنوایان بهر نوبه بشکر آید پاک دارد  
 سر خود سجده بر خاک و هر برگ شجر بحد باری دستک نذر عجب کاری و شایخ  
 چونسترن شکفته گویی در آبدار سفته از نکست رنگ خوشتر گل دارد  
 بحد رفیع صد تجمل و در طرف چرخ چند زن شد صد حسرت شمع انجمن شد  
 رنگ چرخ بچار ازوی و صد داغ به لاله زار ازوی و بلبل بجزر شادمانی  
 از زینت گل بغیر خوانی و در غنچه سستی نهان است و کوبه شکفتگی عیان است  
 این رنگ بچار دیدنی هست افسانه گل شنیدنی هست این جشن صال الملک  
 گل از فرخی آورده قافول و حسن قوس همیشه و فنون با و رویت همه سال لاله گون با و  
 عاقبت الامر صحبت بر خاست شد پیر مرد و خدمت طلب و اولیای بی با این همه که در  
 ضیافت مهمانداری و دقیقه نامری فرو نگذشته بودند آنقدر جناس گرانمایه از قسم گلی  
 و دیبای رومی و ظروف نقره و زیورات مرصع و ساده و نقدیات اکرام فرمودند که در  
 حوصله عابدی گنجینه و نه پنچین دولت گاهی نصیب پیشش گردید همایسان رخ بیکانان و  
 آوردند پیر مرد و پسر حرافه بانوی خجسته اثر اگر گرفته با جمله عطیات بی بجا و افسوس بدید

پدرش بکرانه این نعمت خطمی گاهی لب تیرانه می کشاد و گاهی سر سجده می نهاد علی بن ابی طالب  
 پیران می نوحشتم را بدیده جامی داد و زمانی سپای اهل قبول می افتاد و فرزند و پسر  
 در حجاب داشتند مقام طواف والدین گردید صبح و مسای اینان جلو شام و  
 صبح بنارس می بخشید زن و شوهر با تحاد با همی هر یکی بشکل گل بود لیکن بخت و گوی  
 بلبل می نمود بانور محبت عابدان صورت بخت بخت رسانید و عابدان عشق زن حبس  
 قهقری جانب مجا کشان کشان گردانید اگر ترکان عروس نشتر صفت در گرجان شمع  
 خلیفه نظر این معنی که کجایان ادقالب خود بر سبزه ناتوانی غلطیده شهر من تو شدم من  
 شدی من تن شدم تو جان شدی تا کس نکوید عازین من نگیرم تو دیگر می ده  
 سال کامل هم در عیش و نشاط گذشت نه بود که سپهر بهیر بازی گیر آورده و افسونی نافر  
 بر پا کرد یعنی پناه حیات آن کهن سالان بمرز یاده مات گردید و منجانب داعی اجل  
 بلیک خدمت ندای و رسید در اندک مان یکی بعد دیگری به کلام الفراق پی می بیند شکم  
 شده جان بحق تسلیم فرمودند و خانه را به فرزند و بلند و ایلیم سعادت پیوندش سپردند  
 عشرت نگه در حق این تجربه کاران بصورت ماکده مبدل گردید خاک آفتابی بر سر ایشان  
 افشانند که بجای ظل عاطفت الدین بر سایه فلک کج قنار فروماند به قبول سعادت  
 منه دل برین کاخ خرم هوا که میریزد از آسمان صد بلا و دنیا نه جایان باک وضع  
 صد فتن است ز عیش و نشاطش ختباری است و آفاقش اعتباری است شک  
 آنکس که رفت بار ساخت به رفت منزل بدگیری پرداخت بدین روان حلقه

بجوار رحمت ایزدی آسودند و این یاقیمانگان از تنهایی خود محبت گود آری قدر  
 آغوش پدر وقتی با اولاد معلوم میشود که خود با پای کسی بگیرد و دوازده روی بکرو با  
 دنیاوی می افتد صدمه مفارقت الدین از دل یتیمان پدید می آید که در عالم مهاجرت  
 بر اینان چهل طاری گردید القصه عابد و طوطی کشمش قبلای رنج و محنت رای قتل به جا  
 ماندن اگر به و از فتی طبیعت ترک خانمان خسته تجرید چتیار می نماید رنسن و حیث مگلو  
 و سلاسل نابل بیامی باید چون مرغ نو گرفتار و قفس بخت پدید اصلاحیال پروانه  
 بنشیند دید اگر احیاناً با کس حال درون خود و اسکان ساختی و نظریه تجرید همیشه  
 و تعلق جدی مضحکه انداختی لاجرم بخوف و عیدان لمرض علی بلای و لم یشکر  
 علی نعمائی فلیختر الله اسما و است بد امان شکستار می دو سر شکر  
 باختار اصل مختار سپهر شعر اگر خلاص می و گرم بک خوابی به سرنوشتی بخدستیم  
 که پادشاهی بی فی الواقع جای که در میان باین تقریب اختصاص مقدر و را لاف هم ندارند  
 و انبیا خیر حرف انقیاد به کلمه دیگر لب انسانی حکم کردن نتوانند عامه خلافت که نسبت آنها  
 بمسان ذره و بروی خورشید اندکجا منزلت یافتند که بفراوان اجالک و عانش چون  
 و چرا نمایند به باغی مجبور ز ذات خویش و مختار با و است به دیوانه در صل خویش و شب  
 با و است به آدم نه محال م زدن میدارد به این طوطی بسیار لطف گفتار با و است  
 الغرض بچاره بصبر و سکوت پرده خسته و طبیعت را تابع فضالتش ساخته فصل  
 خوشی برده بنهاد و اولیایم باین حکمت تسلیها و تشفیها داد اهل قرابت که برسم

تغریب رسیدند تقاضای رواج وقتی هر دو بهماننداریها نوشتند بعد مادیه تمامی فرستاد  
عرفی شرعی که مقتضای حال لازم بود عابدخانه نشینی اختیار کرد و در صد و آن  
شد که روی خویش و بیگانه بنشیند و بخار بطاعت ظاهر بی ریاضات باطنی بسجده  
نمود و باوقات فرصت نظرات تقاضای بشری از رفیق خود من طبت میفرمود اهلیم که  
بتأثیر صحبت مر التاف خود بجمائل حمیده و شمائل پسندیده متصف بود و از  
منشای جوان و قیمت کلی داشت امری بر صوابیدیشو منبر منبر ساخته از رای اصحاب  
خود در تکفل مهمات خانه داری کار بند بچایمی کرد و هر چه از اندوده پیرمرد و عطیات  
موجودات خانه یافت با نظام عمده در صرف می آورد و چند سال بنمینوال گذشت و  
درین اشک یک پسر و دختر شکوی اقبال آنجی بخلال گلشن سعادت اجلال و ولایت  
یاقتند والدین بر بجه عایت مسرور الوقت گردیدند و او عیش و نشاط دادند و بچو  
ارشاد المال والبنون زینة الحیوة الی آیه اگر ایش کون و فساد از مال و اولاد است  
صدفی که گزندار و دریا و ارباب حاصل می اندازد و شجری که بنیاد باغبانش معدوم میازد  
بنیة انعقاد اولاد بوده است که اقتضای خلاصه عالم و عالمیان از کثرت امتنان است  
حدیث تناکخوا و تناسلوا فان اباهی لکوشا هد بیان است اگر اجر ای سلسله موجودات  
و ترتیب امور کائنات بذریعه توالد کنون صانع بیچون بودی این بیکیات گوناگون  
و همچنین صور تحای قلوب چون چگونه ظهور آمدی الحاصل مایه توکل که داشتند از انسداد  
آمدنی و انحرافات روزمره با ختم رسیدن از رودی عظیم لاحتق حال گردید بادل غم

گفت که اگر این حقیقت از دیربوی تو مخرج نمیدهد و از عاقبت بینی مصالح انجام کاری اندیشید  
 راز تاجی مخفی خواهد گردید و بگوید که خواه بگویش عابد خواهد رسید از زمان جز بدلت نیست و ای پسر  
 بکار نخواهد رفت باعث رشخیزد و نه نماند که دیدن بقاضای مصلحت هر کارگاه و راز باز نیست  
 و باطلها که کیفیت واقعی احتتام وجه کفاف پرداخت جوان که از اندوختن و خیرین امور نظر  
 نمیداشت گذرا و قات بطور معمولی می انگاشت از استماع تقریرین غریقی لجه حیرت لطیفه  
 خور چار مورد به عبرت گشت و بود و مجبور می خوف وری از قهر و حضوی که بنا بر اهل دنیا  
 ضروری است انجمن برستیز تازی اقامه که نطنز جان او رنگ خش که لبان تحقیق نمی  
 میلان به سرخی دشتی فی الفور ازین حسیب بزرگ سیب تغییر یافته ایلیمه خبر دین یافته که از آباد  
 تقریر زبانیم تا شیخ را گمانی پیدا کرد چه اندیشیده بودم و به طور انجمن رسید  
 من در چرخیا لیم و فلک در چرخیا | کاری که خدا کند فلک را چه مجال

هماندم به ایری گفت و تبدیل ساخته بخان و لا ویر و کلمات عجیب تا غنیه خاطر از این  
 قرن ضلالت آورده گفت شمع ششگلی نیست که آسان نشود و هر دو باید که هر اسان نشود  
 جبل المتین توکل بدست از و نظر خدای عزوجل دار که بندگان در اتعظیم کسب بهیشت  
 سامان گذر می نمود و بوجه و فی السماء در قلم و مآقعد و ن خاطر آنها را  
 تشکین هم فرو و مقتضای آدمیت همین است که بتلاش قوت لایوت دست پادار حرکت  
 دهد و این رنج و تعب نیاوی الابدی تصویر دیده رخ از ریاضت تناید سعدی فرمایند  
 رزق هر چند بیکان برسد و شمع عقل است جستن از در با آدم را بهین که

درخت انفرادی و سچهاراحت جسمانی و لذت روحانی و راجحشیدند و بازار دست و پا  
 و ترشکان از فلک بزمین انداختند و بچوش دریای حمت از بشارت فغفر ناله ذلک  
 تشفیها دادند و طریقه اقتساب معاش آموختند و درین جهان بهترین سبیل کسب معیشت که  
 معاد هم برایگان نرود پیشه تجارت است که بر عایت خیر المعاش معاش التجاره بزرگان  
 هم نعل آورده اند اما بسواش لطف اکل حلال صدق متعال در حرفه دیگر نیست جوان  
 گفت که الحق تقریرت پذیرست رای صائب تیرنوی صلاح وقت همانست که  
 اندیشیده و مصطلحتی خوشتر از آن نیست که نمیده اما چه توان کرد که بنا بر تجارت سرمایه و تجربه  
 هر دو ضروریست مرا ازین بالکل نابلدی معذوری چگونه تمهیل فرمانت تو احمک کردی و چنان  
 که میفرمودی بکف خواهیم آورد و زحمت این ادو که سرمایه تجارت انتقال نکنند و دیگر املاک ممکن  
 الانصرامست جمله را فروخته و بدایای اینجا را قسم بردی غمخیز خرید ساخته زحمت  
 بزنجاب استعجال بایدیست تا تجربه متعلق به کار کردی است خود بخود حاصل می شود اگر کمیته  
 از تجربه کاری خسارتی نخواهد رسید پروای نشاید کرد که تجربه ثانی از تائید نیردانی  
 منتفع نخواهی کرد و مرد صالح حسب مشورتن که در فهم و کیاست از مردان عاقل و  
 سبقت می رود بفکر انتقال جائداد عرق ریزها بکار بروی که باندک پیشه وانی تمیز  
 بهم رسانیده و تکمیل قبل بهیچ زرقین بدست آورده پیگیری سامان سفر طیار خود و  
 تجزوی از آن تحائف بینی که در هند قدش فراوان بود و معروض خرید آورده باز از بچگان  
 از انجار روانه شد و بر طرب یا بس سفر که صورت سفر دارد تو بهی بفرموده در اندک مان

بعد قطع منازل و طی مراحل که تحریرش طولی و مختصرش فضولی است در شهر کلانته فائز گردید و  
 بیکانی با جاره گرفته طرح اقامت انداخت و یافینوما از تجار شهر اتحادی حاصل سا  
 که هر کس دل خود جاسید داد و از حسن عقیدت با خلاق کریم پیش او و سر می نهاد و درین  
 تجارت پیشوای تاجران می دانستند و از برکت نفوس قدسیه اش در خود ترقیات ظاهر  
 و باطن می یافتند اجناس وطنی یعنی تحائف بومی که با خود همراه داشت بندی از آن بطور  
 بدایا بمقتضای تقاد و او تحالوا اجابا اگر ارام فرمود و بقیه را بتائید غیبی بمجاوزه نشا  
 فروخت کرده فتوحات لاریبی حاصل نمود کلامش بتاثیر باطن اثری داشت که قیمت  
 بیان فرموده او را نه خریدار و اجبی می پنداشت و در پیشه سوداگری و شنگابی هم کامل  
 بهم رسید و اتفاقی چه سبب نخواه حاصل گردید از بازاری اشیای ماند و خست مبه  
 بازاری می بگره فروخت و زبی بطریق عادت در بازار رفته بود ناگاه بخت شوریده از  
 مردی ایرانی دو چار نمود و او قدر و منزلت بومی و در نظر تجارت پیشگان رجوع خلافت تجا  
 نشان یده در کانون سینه اش ناره شعله گردیده اولاً از حضار جلسیه کیفیات  
 بومی می پرسید عده قریب آده از خود بدولت مستفسر گردید و براه عیاری آنچنان خلا  
 طاهری ساخت که کند الفت و گلوئی بدانداخت خواست که بحیث محبت با جمعی  
 خود گرداند این وقت ادراد بان تاجران رخ نماید تا بعد تکمیل نسخ موافقت از بیان  
 بر معا ملکیهای عابدینا و عقیدت از خاطر آنها بر کند و در نظرشان معقد الیه و مقصود  
 را خوا گرداند زیرا که شامت دوست بحق دوست التشنیع دشمن دشمن یار و تریبیر عیال



میدارد و متاعی که حاصل کرده باشند تا مگر تجارت برود چنانچه عابد را تا در مشغول نشود  
 و یار و نهاده مار و شمشیر به چنانه و عورت و عده و نمود و جناس عده و ششیای گرانمایه بیک  
 خود برود و ماسم تواضع و مهمان آزی زلید از اندازه بتقدیم رسانید و آنچه بال تجارتی  
 و شست و شسته کنایه عابد که از دغلبا ریش صلاخبری نداشت بنظر صفائی باطنی  
 اسیر و ام اخلاقی صورتیش که در بدو توفیق غرضش از زمانش آورده و عطر و یان حضرت  
 گرفته با قامت گاه خود رسید املیه که جانب خانه بکران بود وجه توفیق شست و شسته  
 شویبه کیفیت تفصیلی بیان ساخته تا در تحسین آفرین بیک دزن که در فهم و گیاست  
 دست گاهی کامل داشت بهامت تقصیر بیک پند ایرانی و ادراک گر محو شیعه درین طاق  
 بکروزه با وصف تباین اروا اختلاف آثار که قیاس مردم شناس اقتضای آن بدست  
 دریافت که ایرانی فریب کار است عابد نا تجربه کار چه عجب که بدام تزیو خود کشد و از دست  
 این دست جدید فتنه تازه برآورد و شسته میبشت که درین عالم مسافرت بدست  
 آمده است ایگان و دوشویه گفت که اگر چه برای نسوان پیوسته و در معرض نقصان  
 و دانش مردان غالب فهم زمان الا طریق اتحاد با خبیان و دشمنانی از نا آشنایان  
 بنظر محمل خطر است تزیو تجربه کاران ایما و جب الحذر تر از در تجارت دست بکار و  
 دل سیار باید ماند و جان در ایاد خدا از دست باید نشانند در یار باشی سود دنیا و  
 متصور است و نه بهبود دینی عمر عزیز را در فعل عمت بباد دادن انجام کار که افسوس  
 مالیدن است شویبه گفت که تواضعات ایرانی خبری نه داری از این شسته بهات

بخاطر می آری او نهایت تنوده صفات و لائق ملاقات است لکن هر قدر که زن  
 در خصوص اجتناب ایرانی اصرار بکاردی برود و در اشتیاق صالشی ترقی می نمود و مکرراً  
 زن از اندک روزه دوست لطف قد مکرر می بخشید ایلویه یقین داشت که آفتی تازه بر سرش  
 و بلای دیگر آمدنی است که انیکسین سخنهایم اصلاً گوش نمی نهد و مطلقاً تن قبول نمی  
 ناپچار بمصدق طبعیت بنیم که تا کردگار جهان در پرتو آشکارا چه دارد و نهان  
 بخوف بخش خاطر نازکی مهر سکوت بر لبها و از آن در محمول شد که مکرر و ز عابد بخاندار  
 و مکرر و ایرانی بخانه منی شریک کل و مشارب میشنزد و بر فاقته هم دیگر در بازار هم می رفتند  
 حتی که در انبای جنس مجانست مشارکت اینان در تجارت اشتها را کامل یافت  
 تاجران دانستند که این نظام و دو قالب اند ولی جانی واحد دارند آن مرد عیار پیشه و  
 فرصت غنیمت شمرده رفته رفته یار ساده لوح خود را در سوداگران با تحامات ناملاطم  
 گردان و در معاملات الزامات پیورده دادن گرفت تا خلافت را از طرفش متنازع و بجا نبرد  
 یابل گردان چون که کلام دوست بحق و دست از نظم خیر اندیشی مدام لایق اعتماد متصور شود  
 یعنی یو آفینو مادر نگاه تاجران بی اعتبار و خلایق از و بیزار شد و ستاره اقبال ایرانی  
 عروج یافت آن پچاره از مکر و حیل و من و دست نامخبری نهشت جملة غیرت حالات  
 بر شیت انزوی محمول سیاست عاقبت لایمرا چنان دست پاچه شد که نه کداحی تاجر  
 مال باو میداد و نه چناس موجوده اش خرید میکرد و ما شاء الله کان و ما لک ایشالم لیکن  
 نیز یکی قدرت بصلح و صلحش لایق چون خیر نیست یعنی با نیمه قبولیت در چشم خلافت

بی اعتبار گردانیده شود و ایرانی با وصف ترویر و دمد و نظر عالم مغتبر گردد و محصر همه  
 بهین تفاوت ره از کجاست تا یکجا دوستان از هر پهل خوشایند و دشمنان را  
 صلواتی ترسانید و لیلی است ساطع بر بی نیازی قدرت و وسعت طبع از اسنان  
 بلا جرحی دادن خاطر منحرفان از آسمانی بر جاییدن بهمانی ساطع بر کرمشایدی او

## عزل

سنبل گل را پی زین گلستان ساختند	بلبل دیوانه را ناخنی پریشان ساختند
خانان آواره شد همچون برای یک نظر	حسن لیلی اعجب چه پرده پنهان ساختند
مفت پروانه در آتش جان خود بر باد کرد	شمع را اگر چه تیر و شیشستان ساختند
خود بخان گشتند و ما را در مجاز انداخته	صورت طوطی پس آینه حیران ساختند
دقفس نیم رو صیادی پروای خوش	پهچو مرغ نو گرفتارم پریشان ساختند
هر طرف در حسرت نیم گد عشاق را	طائر سبل صفت بر خاک غلطان ساختند
گد پش افکنه زلف گمعیان کردند	فرق سویی در میان کفر و ایمان ساختند
شیخ را اگر دندخ سوی حرم بصر طواف	بر همین ابرو در تخته رقصان ساختند
عاشقان کفر و ایمان دست بردار اند	سینه را آماجگاه تیر و پیکان ساختند
شرط آداب عودیت نباشد و مزون	زین سبب ارباب مخی را خجشان ساختند
جنت و دوزخ بحق دیگران شد رفیع	طالبانش هر دو را بطایف نسبان ساختند

آری اگر صانع ازل صفی و زکار را باین نقوش نگارنگ قسم کردی بر اقصای

رای بشکر کار بند گردیدی اختلاف و اضلاع و اطوار چگونه ظهور یافتی و مضمون در کتاب  
 مَا خَلَقْتَ هَذَا ابَا طَالَا چسان بر زبان بشکر جاری میشدی روزی منی با عثم  
 اخلاص ایرانی مهر از خرنیزار سر بسته برداشته کیفیت بی اعتباری خود در لکها تماجران  
 و کساد بازاری در نظر بازاریان انحصار اوقات بر تجارت انسداد باستالمت  
 و ناپرسیانی متاع موجوده و وقت گذر روز مرده شرح داده استمداد کرد مخاطب که در کوه  
 سینه حرارت حسد مشتعل داشت به ساعت بونی حال دشمن فی الجمله تسکینه یافته نظاره  
 لب بحسرت گزید و دست با سفت مالیتادیر بنا برد و هنگذاری خود از گرمی و سردی  
 روزگار و گردش لیل و نهار اظهار زیرباری خود ننمود و ازین آئین ابواب جمعیت دلگد  
 بر روی حالش می کشود منی گفت که ای یار وفادار ما این تجربه کاری آخر تو چه صلاح  
 کار اندیشیده و ازین طوفان بلا چگونه طریق نجات دیده گفت که من متاع موجوده  
 خود را بشهر دیگر می برم چه عجب که حضرت سبب اسباب این نقل مقام فالز المرام  
 گرداند و باین تدبیر ازین صعوبات نجات دبخمی گفت که تو جریده و من در سلاسل  
 تعلقات گرفتارام چگونه سرشته رفاقت و همدی تو بدست آوردن میان جنس  
 بر که جان بستن تو انم احسان تست اگر همراه سرمایه خود شمای مارا هم به برود فراتر آید  
 بلا الحاق گرانی و ارزانی جدا نموده چیزی بمن اگرام فرما و نیز از حالات آنجا اطلاع  
 ده که باز من بچکان ز تو توره رسیده چندی دیگر این حیات مستعار را غنیمت شمرده  
 بمشارکت با همی بسر نمایم ایرانی که خود در کین گاه نشسته شب روز فکر بدست آورده

مال بچاره داشت بخیلین استند عاشقیده کل کل شکفت بکمال بحبت سوز بخش  
قبول جبریم نهاد عرب برخلاف مثل شهو مال عرب پیش عرب بگی جانم و تجارتی خود  
با تو قویض نموده در انتظار ایفای عهد آن سکار شبان روزی بقصر توام میگرد و هر خط  
چشم در راه محسن خود میداشت که ناگاه این خبر وحشت از نربان خاص و عام اهل شهر  
شهرت پذیر یافت که ایرانی مال اکثر تاجران با فرونی اعتماد حاصل ساخته از کلکته رو  
نفرار نموده است هر چند تلاش و محسوس بجاری بر ندالاسراغ نمی یابند چنانچه بعضی  
بیشتر دوست بدامان می نهند و از این تمسیده آویشها کردند مگر بعد اطلاع حال دستند  
که این مظلوم بهر دشان است مجروح تیغ جفای دوست لهذا دست از مواخذة باز داشتند  
یعنی از این واقعه تعجب انگیز زن اطلاع داد زن گفت که ترا بر خنایم صلا تو نه شده و  
آنچنان بر تقریر جاد و تاثیرش مقنون گردیدی که نصائح را با احتمال نقصان عقلی که چاه  
زمان است جمله را هفتاد طالع شمردی حالا که گفته اند انظار الی ما قال لا الی  
من قال اکنون صلاح کار آنست که گاه بگاه در بازار تفحص کنان از مسافران مصداق پیران  
باشی اگر نشانش یابی بریل و رسائل از تنگدستی خود اطلاع دهی شاید پیا و سوابق نعمت  
تو ترجیحی فرماید و ترا ازین بار گران بگذراند و بش نماید بر طبق صواب دیدن از تاجران قسم  
دیده که در غرض سرگرمیها داشتند و نیز باشند گان بلاد مختلف که مسافران و وارثینند  
از دوست جانی حضرت ایرانی خود متفلسا میگرد و باین حلیت شب ابروزی آورد و آخر  
به تحقیق پیوست که ایرانی در لکنه واق است دارد و در لباس تاجران خویش حالی بسیار  
رخ

به اندام تحریری تضرع شکوه و شکایت و دستا نه نسبت تغافل شعاری و فراموشی کاری  
 حال خود که نامطبوع از باب صداقت است با استدعای زیر موعود تبلیغ خدمت الازلی  
 ساخت چندی تعجب انتظار کشید الا جوابی نیافت باز بجای این معنی که مرا سله در راه  
 گردیده تا مکتوب الیه نرسیده باشد خطوط پیچیده فرستاد و مگر کسی صدای نه داد و بدل خود  
 میگفت که در وان هم با بهر مان نرود غامی باز در نیزان نه به نفسان طریقه عیاری نداند  
 اینچنین دست است که از شایطان کامل العیار و نادره کاران دراز کار هم گوی سبقت ربود  
 خوف الهی و حمیت دوستی مطلقانه فرمود و درین باب یگانه یاری یافتن است که بالمشافه  
 از فهم ختام حجت ساد و نه از ضیق معاش تا به تقاضا دارم لاجرم فسانه میکنی خود  
 در گوش تاجران انداخت آنها که از غلبه بازی ایرانی و قونی یافته بودند و ضمن و ششگان  
 عیارش ازین منیل صاف داشتند لبای عذر کشادند و بطریق چیده با هم فراموش کرده قوی  
 پیشکش نمی ساختند و او را بعزت تمام متعلقانشان فرح گروانیدند عابدان از آن دست  
 غیر مترقبه و عطیه آئینه اولافرضه و انمود و از باقیمانده سامان سفر طیار کرده و چیزی با خود  
 نقد گرفته بالا مییل جانب لکن ندانند گردید زمانی رو با مضایا ورده بود که منزل مقصود  
 رسید و در کدامی محله مکانی با جاره گرفته طرح اقامت انداخت و یک شب از کسل راه  
 که لازمه سفر است بخانه آمد و بعد از تبدیلی پوشاک محل آورده از مسکان قرب جوار ملاقات  
 حاصل ساخت و عندئذ که از محض دق الاتحاد و خود هم نشانی می جست فترت فترت ضحیح  
 انجامید که در رباط بلده سکونت ارد و کالای که آورده بود همه را فروخته حالاد فکر فلامی

بدایای لکنو و عمریت قن شهر و گیر سرگرمیها دار و طریق بد وضعی و رویدد معاشی اینجا  
 اختیارش گردیده است که اهل وضع از آن نفور کلی جویند و تنگ نظران صحتش را پسند  
 دانند با خود گفت که ما از معاشش چه سروکار است صرف بحکمت عملی کار براری  
 خود البته در کار است بر سر امری که در دست آورده بود روان گردید تا با بنجار رسید  
 که ایرانی در حلقه اهل فاش مشه و چند خا خای عینک پیش او نهاده است بسم سلام سلام  
 گفته تظار جواب خود چشمنای پاشش را مراجع صلا التفاتی نه فرمود صحبت نشینان پاسخ  
 سلام پر دادند و از راه اخلاق عرفی جای بنابر او خالی ساختند ششاق تقاضا تر  
 دشمنی و ست نمائش شته چنان در رویش می نگرید و بواجدیم تو جهی بی عتدایش  
 اندیشید که شاید حاضر حشبه شخص معلوم نیست یا همان است مگر از خلل داعی و بر ویش بگانه  
 و بیگانه همبزه مفهوم نیست بکریف از ندیافش نام و نشان مذبت مدت نزد اهل دانش  
 و چگونگی آوردن مال تجار تی و خبر فروختش پدیدر از داران از لاعلی مکنون خاطر ایرانی  
 شکافانه هر جوان او اتسکاف ساختند حالات مذکوره را با کوائف جسم خود منطبقی یا  
 سبادت پستفسار وجه سکوت نبیاد نهاد ایرانی از غلیان غضب عباد او که کتبی  
 و از کجائی و باین چشمنای پاشش ناسائی با من چگونه رسیده و چه سروکار داری منی از نام  
 نشان روابط سابقه و تقاضای قیمت مال نه بنابر اطلاع آن خدا را که او خود نیکو  
 میدانست بلکه برای آگاهی حضار موقع تشنه بجا بیان کرد گفت که حاشا از تو خبر نام  
 و نه روی کلکته دیده ام و نه در آنجا اجناس تجار تی خریده ام با ما آنچه افتد در آنجا

و حیل ساز است بجا خط ایران کجا سواد کلکته شاید مرا اهل دولت دیده بطمع حصول  
 ناجائز از این اتخابات پیوده یاد میفرمائی مگر این سودایت هنوز خام است نه زرد دارم و نه  
 نایز به کار و در شهری کشید که مردمان نزدیک و دور شراب میپیشش شوند و باین فلیسوفی  
 یعنی از انجا بد سازند عابد را که با شمع بکرت آمد عقیق ضد آن بود که با عانت  
 عصای چوبی که فرع عصای موسوی بود کار او با هم چلیبانش تمام سازد و لیکن  
 بخوف عملداری سرکار انگریزی و پیشانی جالی خود و بودن یار اضربی تا بقیادت  
 ندیده شمع سان بکمال خستگی از انجا برخاست گفتنی یا ناگفتنی هر قدر که در زبان گنجید  
 گفت بلا تشاشار و ان گردید درین بطارحات زبانی که پستل اغضب پنهانی بود خانه  
 برنجی عنیک بقضای شبریت که اکثر انسان اینچنین اتفاق می افتد در دست شتر  
 بود و سلا بدستور در دست ماند بوقت و انکی خیال انداختنش ز رفت از فطر حرارت شصت  
 و شصت و شش از رنگی برنگی تغییر می یافت دست پایش چون نیچه متعش حرکتی میداشت  
 طوغا و کر با برنگان رسیده از ایلده خود کماهی آگاهی داد و از ندمت خلاف ورزی  
 صوابدیدن که بر امتناع تعلق رو بطایرانی صرار با سید شست بر بسته ناتوانی افتاد  
 زن بسخنان لا ویز و کلمات طمانیت انگیز حرارتش اباب بلائمت بانی منطقی ساخته  
 عرق ویش از دهن منی دور نموده با صلاح مزاجش پر دخت گفت که اگر از این انصاف  
 دشمن بطور باهمی قضیه ممکن الانفصال نیست آخر درین شهر کدامی فرمان واست پیش  
 او استغاثه خواهی ساخت باین تدبیر و او معدلت خواهی یافت چالاکی حریفی رفت



و علیاً و جنو و حکام کجاشیه که حکم انصافیه است پیشرفت نخواهد شد و حق سبحانه و تعالی  
کار و ای عاقلانه ساختی که از دست پایه تصفیه این قصه نه پرداختی و زنده بقوت مطلب  
اصلی و نزاعات خارج از بحث می افتادی و ما را درین عالم مسافرت و تنهایی نه بلای  
انداختی مختصر و آن حسب مشوره زن بحکم انفسال نخین فضا یا که پیشین است و او را  
به عدالت خفیه سوم می زند خود را رسانید و طریقه رجوع مالش دریافت بزمیونی که امی  
و قضا کار بخیرداری قمر طاس مروه و تحریر عرضی دعوی مقدمه دانگر دانید از اینجا بقا  
معمولی اطلاع نامه طلبی تقریر تاریخ و بکاری بنام حضرت ایرانی جاری گردید و  
صد و حکمانا مبرده اینجا نعل در آتش گردید که اگر قابومی یافت شاید آرنده را  
ستراقدیم بسان شمع می سوزانید الا چه توان کرد که بیلوکی از پیاده حاکم پیریه عدول  
حکمی است چهار پاچار بزرگترین و ستیخا تعمیلی نموده مخلص گردانید و از صحبت نشینان  
ناخدا ترس و رفیقان ناحق کوش که هر یکی از آنها در حیل جوی و فریبکاری از دیگری  
گوی سبقت می ربود و ایند ازسانی عالم و غارتگری مال بنی آدم چون آب گل خمیر  
ایشان بود و از هر کس ناگس نرد و غای با خند و فسونهای تازه می ترسیدند نه  
متاعی داشتند که احتمال تلف در آن آید یا بدنه ایانی که از خلف خطره بپاید کند و ادای  
طلبیده صلاح وقت پرسید کسی گفت که رسیدی با تطبیق و ستیخا می از دست خط  
متر شمس خطوط طیار فرمای تا ازین کرب و هات نجات حاصل شود دیگری گفت که این  
نپسندیده است ثبوت بزخم عاید میگردد و نقصان ثبوت الزام جعل مید و بخت خود را

که قطعاً انکار نمای تابوت بدی افتد و او درین یارسیگانه از اتمام مشق دست پاشیده  
 تقدیر حسب نخواست مدعا علیه فیصل گردد و ایرانی گفت که تدبیر نیکار منزه از احوال و دست یابانجا  
 نرسیده اید و فرخنده را بعید است که هنوز نماند نشیده اید اگر محض عابدی کردم چه کردم  
 قدم بمسوا و آتش ندادم نه سبزی اینمقدمه در اقران امثال آبرویم میدوید و نه ناکامی این جزو قلیل  
 از اوج عزت جبرئیل و لقمه پیرساند بل محلت است که کدامی الزام فوجباری بخوین کنید  
 تا سر این شخص را مبتلای بل گرداند و ازین جیل نالشی دیوانی خود بخود بجلت عدم بر روی  
 خارج شود و برین ای صواب غایتش همه باست و دند و به تحسین و آفرین محمد خوش فرمودند  
 آرشی ندید بدگشته سینه از محرم و شتگان آسمانی به صاحب ایرانی رسیده بود و خیال  
 بندیان خام کار چایه میگذاشت همنان سحر بپ تفکر نمیدادند و باتفاق آرا افسوس  
 تجویز کردند که جرم استحصال ناجائز خانه عینک باظهار بودندش فقره و طمع کارش از طلا  
 بر بونی ماند باید گردانید و از شهادت ماندیمان نبوت کافیش بایر ساندیه قنده وار  
 برخاستند و اما حکم فوجباری خود را رسانیده و عرضداشتی به عبارت سلیس که سینه  
 اشتباهی باقی ماند نویسانیده پیش حاکم گذرانیدند از آنجا که در چنین جبرائیم موجب قانون  
 سرکار انگلیسیه بجای طلبی ملزم است و بطور معمولی حکم گرفتاری جاری میشود و حاکم بعد  
 ملاحظه عرضی این تبه کاران فرمان ناخود بخود می نماند و مودود و مودود و حکم سرنگان  
 برهنه می رفتند و ایرانی شعله وار بر سر وقت آن خس پیچاره رسیدند و بعد ای خست  
 انگیز و ندای هدایت خیز را از اندون خانه طلبیدند عابد که با ستظار تا یار رخ و بکار

مقدمه خود مکرر ایجاد داشت بکفا آوردن نیل مقصود از خدا میخواست که ناگاه شور و جوش  
 بر در خانه یافت بستی تا بانه از جای خود برخاست افتان و خیزان بکمال سرسبکی چون  
 خورشید از شرق برآید جسم که منظر وقت بود و شمع را آنجا یافته طرب آگین شد قصه تا  
 پیادگان بطریق نشانه بنی مدعی اورا گرفتار ساختند حتی که حملت اطلاعاتی حال از  
 اعزّه ندانند و بمقتضای اذْهَبُوا بِعَبْدِکُمْ کُشَان کُشَان می برزد و کوچ کوچ بکمال  
 جفاکاری و سیرجی سیر سیر کند یعنی مهر خوشی بر لب تن تسلیم و رضای رب میا  
 تماشا بیان میرفت آه سر و کشیده و بسوی آسمان میگفت شمع بر جرم عشق تو ام میکشند  
 غوغای ست به تو نیز به برام آه که خوش تماشای ست به کسی از حسن کن معاف  
 صورتش که تماشال خضری داشت بر تالایش درین مکر و مات و است افسوس می مالید  
 و دیگری میگفت که این لباس تقوی چگونه چنین حرکت ناملائم از و مظهر رسید بقصد  
 پیادگان سرکاری آن برگزیده و گاه باری را تا به دیوان رسانیدند ایستاد

بدیوان کرد و او را بکمر داور	آتش بیه چون گوشت شاد	چنان شد جلوه کرد روی مایا
که دیوان محلی نشست دیوان	ز شور نااهای ناگهانی	لجری بود دیوان فغانی
برنگ جلوه او آتش فروخت	که کس در یک قفا می توان	دومی که فرقه پیش حاکم شدند

ایرانی با چربانی اظهار استغاثه خود نمود و از طلاقت لسانی آسپانان اظهار دعوی  
 گردانید که در بادی النظر افرای خود را پیرایه صداقت پوشانید بعد قلمبندی بیانش  
 مازیمان او که برق خاطف خبر من آن بیچاره بود و شهادت از غایت صفائی و خوشنالی

او اگر دند غا علیه که گاهی قدم از جا داده اعتدال بیرون نه نهاده بود و از فنون حکیم  
 خبری داشت درین بیانات مطلقا لا و نعم گفته حیرت زده بر روی هر کس می نگریست  
 قدرتی از روی میدید حتی که حاکم تعبیر کجیل و ترتب تنگناشته از او پرسید ملازم مقتضای  
 تالله لقد علمت ما جئنا لنفسد فی الارض و ما کنا سارقین  
 از اتهام مدعی انکار نموده جواب داد که خانه عینک مدعی سبلا و زنگار و قدسه مال که فیما بین  
 فریقین شده بود بدستم بود و بر کاشم آمده موجود است پیشه دهنی دارم و نه انجمن  
 خانه عینک بخاطر می آرم که او را بستره خواهم بود و خود را مورد و صد بلا خواهم نمود اگر  
 مدعی بطور باهمی میخواست بدانش عذری نبودند آنکه از چه صحت قطره لایحه را بر یک  
 دریا و انموده اند و از من غریب الدیار باین حلیه ساز بچاپ میخوانند حاکم عنوان نظر میفرماید  
 را بخوبی نه فهمیده و مجرم اقبالی تصویریده حکم نه ای قید بجا و دو ماه صادر فرموده از  
 سرکان خود اشارتی کرد که آن یوسف کنعان صدق و صفایا و نه غلام بیوفار انا  
 زندان برید و محکمه را از نظر اربابان خالی سازند بجا نده این افعه که روز و سانس حیرت  
 اندوز غریب از نهاد تماشا سائیان برخواست صدای الامان از زمین تا آسمان رسید و  
 از شور و غریب محکمه بصورت عرصه گاه محشر گردید طبیعت این چه نوری است که در دور  
 قمری بنیم همه آفاق پر از قننه و شرمی بنیم یکی میگفت که حی جل و علا خاصان با نگاه  
 خود را در محاکم ابتلا سیکشت تا مطیعان را از منحرفان مخلصان را از دشمنان ممتاز  
 گرداند دیگری میگفت که اهل تقوی را بکافات عمل جزای آسمان را از زمین جهان

مبدل میفرماید تا در آخرت بجوار رحمت خود جادو بد حاضرین وقت در همین قبل و قال  
 بودند که ای کاران مذکور حکم واجب الادغان عابد را گرفتار ساختند عابد سرگریبان  
 شمساری و چشم و شکباری با کمال بختیاری همی آخا اختیارید و بجفا کفا  
 تن تسلیم و رضا و ترشسته کاری بنی اتفویض گردانید **عزل**

خود پیچیده زد بگوشه و امانم اینچنین	یوسف نمط که کرده به زندانم اینچنین
از خوشنیتن نه سرو چرخ امانم اینچنین	در داکه کرد تشنه بنچام اینچنین
جانان بچار نادک و مکرگان خود به بین	کرد اغیار رنگ گلستانم اینچنین
بلبل بفکر غنچه و گل سن ز عشق تو	در هر چمن بناله و افغانم اینچنین
شادم از آنکه با گل تر می تریزم نمود	چون کرد خار گلشن امکام اینچنین
از بخیر خرد چه بود سودا رجنون	صد چاک سینم بگریه ام اینچنین
پروانه دارم از نبود شمع بر مزار	کافیت در لحد دل سوزانم اینچنین
بیجانم هم نه داد و نظر هم نمیکند	ایو که بردن قد دل و جانم اینچنین
از دیر و کعبه در گذر هست شور و فریج	آموخت پیوسته و ایمانم اینچنین

الحق ناصیه حال بسنگ عبرت فرسودن مجای حیرت بر سیرت افزودن است  
 کجا گلستان این و کجا زندان پر محن گوشه نشینی که از کینه غارت کام فرسای عرصه گاه  
 و نیار اعیین پاره دوسری که سودای لذت اینجهان ندارد در عالم هیچ بلای بسم  
 به تملک گردانیده شود و از سنگ موقوفات دنیا ریزه ریزه گردد ولی که آشنای دریا

وحدت بود و بادی که کثرت باین خس و خاشاک لذت آلوده کرد و گاهی آوازه زد و بدو  
 پر پیله کاریش و اکناف عالم رسانیدند و دمی بالزام دزدی و فتنه بکاری از دست او باشند  
 رسوای خاص عام گردانیدند مگر سپهر پر انجمن شعبه بازی اعداوت قدیم است  
 سابقاً با جگر گوشه یعقوب همین اتفاق افتاده که او را بجهت پاسداری پدر در میان  
 دیگر برادران محسود فرمودند و سپس دایه غلامی قهتست دزدی بر صفحه حالش نهاده و در آنجا  
 جنس توانمودند و انجام کار بقضای عشق که دایه عاشق را از اوج عزت محض  
 ذلت میسر انداخته بودند ان رسانیدند و بخطاب بنده نافرمانش تهر جهان جهانیان  
 ساختند پس اولیا که بر توانیا اند و هر کس را در صفی به پیغمبری مناسبتی عطا فرموده اند  
 اگر در ابتلای آنها مورد بلا شوند چه عجب باید بود و زنیان بود و دید حالش غریق بخت  
 و اهل کاران بزرگ تصویر و حیرت بودند و خدا متکذّر از ایشان و از نجات آخرت فلاح دنیا  
 و انفسه مبایعه میگویند و از انواع دلبری و تشفی سکونش میدادند یعنی یونس و از خبر و طیفه  
 لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین سخن بربان نمیزند  
 و با کسی خطایی نمیفرمود و در و بوشبقت سخت که لازمه قید فرنگ است بگری نمود و در  
 شب با وحیات ماثوره که در عالم اضطرار شهر ازان چاره کار نیست شتغال میشد  
 حتی که یوم و بکاری مقدمه و یوانی رسید با خود می اندیشید که ان مقدمه هم اوست  
 رفت لیکن مصلحت کار حضرت کرد کار نیکو داند نه کامیکه پیراگان محکم و صوفیه بنابر  
 حاضری و فرقه بنده دادند و ایرانی بکمال حسی چاکلی با میسند و پیش قاضی روبرو می

شاهان و فرمان خاگردیدند الا استفسار بعضی حاضرین وقت جد غیر حاضر  
 مدعی از گرفتاری محکمه فوجداری بعضی رسانیدند و بر عیاری و نادره کاری مدعی  
 حاکم را مطلع ساختند و محکمه الیه بجای اخراج مقدمه حکنامه حاضر آوردی نمید  
 با اهلکاران ندان جانی ساخت تاریخ و بکاری تبدیل یافت غای حریفیچ نشد  
 بیست عربی تویندیش ز غوغای رقیبان آوار سنگان کم نکرد رزق گدا را باز  
 بروز معهوده بطریق ایامی حاکم اهلکاران ندان آن مبتلای گرداب پیشانی را بعد است  
 دیوانی رسانیدند مردمان که اورا به عباای عربی و قباای منی دیده بودند بلباس پیر  
 که از گلیم سیاه طیار میسازند محائنه نموده زازار بگریستند بهر طریقی که میرفت صورت  
 عبرت تماشاگران میکردید و هر کس حالتی عجیب بهم میرسانید عندالرو بکاری در مقدمه  
 متدائره مدعا علیه هر چه چربانی نمود و کردی را جز سکو و کتاری بود حاکم که جلاله با  
 مدعا علیه قونی یافته بود چیزی سماعث کرده و بر نهانش صلا تو جبهه فرموده بنا تحقیق  
 واقعات بختیار تحریر رای سپرد و وکیل از وکلاء اهل اسلام نمود که یکی از آنها منصب  
 اشاعشری و دیگری مسلک اهل سنت و جماعت است و تجویز بهین نشان تحمل انداز  
 بنابر آن بود که فریقین هم بزرگ اینا بودند مگر از تعصب بهی سر و کاری نداشتند و کلا  
 موصوفین بجهت سماعث بیانات فریقین جبهه بون نسبت مراتب منظره هر واحد طلب  
 به چاره مینی که در گفتو معارف هم با کسی نداشت طرفه بران میری مجبور کرده بود و حاضر  
 گواه دست پادشاه تحریر است ایرانی بهر قدر که از کلمه با خود داشت پیش نمود مگر ایرانی که

خود برای ناگهانی بود از شهادت رفیقان قلمه برد از وندیمان خانه بر انداز بطل دعوی  
مدعی نیست بتقاضای الحق یَعْلَمُوا و کَلَّا یَعْلَمُ مجد و بیان نبی کار صد وجه نبوت کرد  
و اظهار باطل کوشان صدارتگی نیاورد و گاه از تحقیقات خبر و روی سل مرتب گردید و قوت  
تحریر رای رسید هر یکی از آنها بغور کامل پرداخت بنابر انکشاف است دروغ رجوع  
الی الله ساخت حتی سبحانه تعالی بتفرقه حق و باطل در قلوب ایشان القا نمود که منی غلط کار  
نیست آنچه فریب است از جانب ایرانی است مگر از دعای قلبی اخیالات باطنی اندیشیده  
اما آنچه خواسته که بطریق ظاهری هم امتحان کرده شود چنانچه ثالث شایعه در سبب تسبیح  
خود استخاره گردانید و را بر تحریر رای حسب انخواه مدعی استخاره واجب مدعی است  
و مشنوی مولانا ی روم که قرآن در زبان بچلوی است فالی دید آغا و نحوه این حدیث  
قدسی بمشاهده رسید رایی کَلِمَةُ نَفْسٍ النَّاسِ مِنَ قَبْلِ الْيَمِينِ وَ غَدِ التَّحْقِيقِ  
بنظور انجامید که مدعی باشند یمن است از آنجا که دلهای ثالثان از طریق صورتی خود  
هر دو اطمینان کامل حاصل شد فیصله حسب امر مدعی بحضور حاکم پیشین نمود و چون که فرمان  
روای حکم بدیانت امانت کلا بر موصوفین عتقاد کلی داشت بنظوری تجویز آنجا حکم نالایق  
بجقر سنی مدعی صادر فرمود ایرانی حسرت ناکامی بهر چند از آنجا میگرداوری نه بخشید  
و فرقی اول اہم کامیابی سرور نه نمود زیرا که از ایدای قید بدستور بخور بود و نش کرا از  
جمله کار رو نبیا آگاهی داشت از کم شدگی شوهر که چون مرگ مفاجاة و دفعه از نظر غما  
گردید در چهار سوی خانه دیوانه وار میدوید اگر بالای بام میرفت از طرفی نشان میزد



نمی یافت و چون بزمی آمد خطرات قلب بخت صبر و سکون نمیداد و روز بسان ماهی  
 بی آب خطرات سیاه صفت بی تاب و دوشب در آخر شماری و بیقراری سحر می نمود اگر  
 دمی شنیده شده بجا نبرد می نگریست به لحظه دیگر از آنچه عرش از زار میگريست بچکان  
 صغیر که از پدر بدر جدا تم مانوس بودند با دید پدر و او دید پریشانی مادر آب خور بر خود  
 حرام کردند همسایگان با اطلاع زبونی حال آن مریم ثانی عافیت خود با پیرا دیدند و  
 اقامت کلمات را عذاب تحمیل می یافتند ناچار پدر دوش را سیده اولاً از رو داد و نفس  
 الامری اطلاع داد و بعد بخوف از دیاد تفکرش با طینان قلبی ازین آئین پرداخته که بگرفتن  
 ماتحیح ضروری از مادر بیج رو داد و جبل التین توکل بدست آورده نظری برای عرجل  
 دار عنقریب است که تدبیر شایسته برای رای آن ستم سیده عمل می آریم و زنده و سلا<sup>مت</sup>  
 نزد تو میسرانیم با اتفاق آبی در فکر خلاش افتادند و از هر طرف مداوای جی بستند  
 زنده رفتند که امی کیل قانون آن که بغایت خداترس و حیم دل بود در سید و بعد از اینها  
 حالات بینی بشویش از اهل محله بطور دیرت متحول قوی که محتان و کیل و مصارف بالای ا  
 کفاف ناپذیر شکل چیده وصول ساخته حواله مشیر را تدبیر ساختند که او بمجمل نقل حکام ابتدا  
 حسب احوال حکم بالادست مرافعه گردانید در خواست مرافعه که با صطلح انگریزی سلطش  
 گویند اهلکاران عدالت مدو صحت ملاحظه حسب مجمل پیشگاه حاکم فرستاد  
 بعد از آن شب سپید خوش تقدیر که بقا عده ستم و در جک تار یکندان بخواب غفلت و در  
 رویای صادق بد که در خواب خود و اگر دید و فوری بطور انجیامید که صفایش از

از زمین تا به آسمان رسید ملت شب با سپیده تبدیل یافت که هر از صبح قرائت قرآن نخست  
تخیر داشت که آنجی و آن ندان ماه تابان چگونه رسید و با خود می اندیشید که شاید هر روز خوش  
طالع گردید فی فی غلطم جلوه طوری باید گفت که موسی را استیج و سینای ندان از  
بارقه خود منور گردانید یا صدق گفت گذر از حقیقتا فاحصیت ان اغرو فخلقت الخلق  
خود از سخنان خدای عدم بعرضه گاه شهود رسیدن کلی را در چینی باین نکت بودیده ام و نه گویند  
از صد فی باین خوداری یافته ام کجاست حسن یوسفی که با انوار احمدی دیده شود و مافرق حبس  
از ملا محبت اگر دو و دو و العجبیم که اگر زینتی چشم انصاف بنید چگونه سر خود را ترنج صورت بکار د  
نه خودی از تن جدا انفساز و طبیعت نه سینه ام بکنجی نه بدیده می درانی بهمه شان کبریا  
همه جلوه خدائی به تخیر هر چهار طرف میدید امری بخیا لش نمی رسید که این خواب است یا  
بیداری من غفلتم با پیشیاری درین ظلمات ندان سخنین انجیوان چگونه پدیدار گردید  
و من گم کرده راه مقصود را خضر از کجا بهر سید از آنجا که فنجوای حدیث قدسی من  
را آئی فقط در آن لحظه این سکه متحقق است هر که خاتم الانبیاء را دید واقعی دید و بسینه که  
نور ایمان در وجایافته و قیرم شمیم خود خواهد شناخت بهرکت این شناسائی از شکاکتر  
لحدا مان حاصل خواهد ساخت طبیعت چشمم آن دم که شوق تو خند سر بلند تا بفروای قیامت  
نگران خواهد بود و عابدیم بعد استعجاب یار و متعزاف و راز کار دوست که این سکر نوزانی  
ضرورت مجبوز نیوانی است ورنه درین عالم کیسه که مورد صد بلا گرفتار عرض لا و لا  
بهستم بخیر اگر مفرمای ما سیران چاره ساز بیارگان که بدر دم می تواند رسید و درین عالم

کہ زمین از پامی گریزد و احدی پیرامون گیرد و اگر پست که برای غریق بصیریت بنیاد تصدیق

خاک پرشید غزل	برین پوشاد خوابان رسیده	تو کوئی تن در جهان رسیده
طیلسی تخیان و نفس بلبل	که بهر وصالش گلستان رسیده	نظر کن بلطف خداوندی و
که سلطان بسوی غریبان رسیده	سزدگزارش کنم نقد دل رسیده	که در مسکن ظرفه همان رسیده
چهر پرسی از احوال بیمار اکنون	که ز نیش مسیحائی و ران رسیده	ببین جذب شوق زلفی بصر
که در خواب یوسف کنعان رسیده	نویدی بهرغان بی خانمان رسیده	خران فت و فصل بهاران رسیده
خوشا بخت مور که بر خانه او	بصدشان شو که سلیمان رسیده	نباشد عجب گریه و فراق است
بدر و صبح پریشان رسیده	چنانچه بکمال ادحی بودی کل	از جارفه و تعظیم چنین کرم

که خرم ساخته سلام بر هم سلام بحض رسائید و وجه تصدیق پر داری زندان باز پرسید و  
 بهجوم خیالات فاسده که در عالم اضطراب و شمر از ان چاره نیست مسیحی را بقیاس خود  
 بهمار کاشتم تفسار خود که آبی و آبی فدا که ما معیاد که جواب است در و ندکه  
 لا معیاد لنا پس از ان پرسید که ما با اسکو چه محنت بنا بر حضرت تجویز شده فرمود که  
 لا باس علیک تا نیست ششقی بر ما بعد ششم حکمی شد نفاذ یافت که انت خلاص  
 یعنی تو را که دیدی منی سباعث این خبر محنت از ان غایت خوشی و خرمی و سپهرین گنجید  
 تو کوئی که نوشدار و مجروح نیم جان رسیده دفعه بیدار که دیدم چون تاریکی جملی نه بهر  
 دید تباشر بشارت الهی که داشت از خاطر از خود بر طرف یافت بنظر تصحیح هم عقیدت بقین  
 دانست که در قول خبر صادق تفاوتی و تفرقه نخواهد بود من بلا و سواس غصه زبانی

حاصل خواهم نمود با انتظار طلوع صبح هیلوی بیچلوئی می غلطید چشمانش اغنودگی قطعاً نمیکرد  
در بنجار و ادی که بوقوع اینجاسید عرض بیان آمد اکنون گذشت مرافعه بایشانید و آن  
اینست که حاکم بعد نصف شب ناگهان پتیا بانه از جای خود برخاستند نام که حکیم علی الاطلاق  
با او چه معرکه پیش ساخت بجهت تادیر و صحن خانه بروشبهانی باغ خرامان خرامان هر جا  
جهت دستگی خاطر میفت مگر نه خاطر را لطف می یافت نه امری بخیاال سگدشت طو کا و کرا  
صندوق کاغذات طلبیده معالنه مسل مقدمات شروع کرد در میان کاغذات و دست  
مرافعه آن گرفتار بلا هم از نظرش گذشت بجهت و مطالعه آن حکم بهائی صادر فرمود از صندوق  
اینچنین حکم فوری البته گمان قوی است که کدامی معامله بروم گذشته باشد مگر نه قلیب  
حاکم ممکن تحقیق نه بود و نه بندی از آن ظاهر گردید لهذا انعطاف خامه از پیرایه سب  
شد القصه علی الصباح که کاغذات صندوق به کار پردازان سرشته رسیدم خطابم  
راجر نمود یعنی حکمنامه بهائی بواسطه محکمه ماتحت بریزان فرستاد و عاصمی برخاسته بوقوع  
روایای صادق زندانیان اطلاع داد که امروز ازین قید رهائی خواهند یافت انحصار که نه  
کیفیت ارجاع اپیل و جواب بدخیری تمام داشتند اصلاً تعین نیاوردند کسی میگفت که شاید  
از پیشانیهای شتت ندان تخلی بدماغش او یافته مقوله کسی بگوید که ششین گوی خیال جوع  
خلاتق دروشن جا گرفته بجهت از استنرا پیش می آمدند و سخنانش آیه سخن منسوب میکردند  
عرضه که چنان حاضر وقت رنگی جدا گانه میداشتند که دفعه سرنگ محکمه معالنه بهائی  
استر زندان که فی الحکله از مینی حسن عقیدت میداشت بمابین عتلا و در نظر زندانیان از خرم

بی بهره بود بمحانه اش برجه غایت طرب گین گردید و از دیگران گفت که ذلک الکی فی  
 الکلمه یعنی این قیدی همان شخص است که شما این در حالش مرا نصیحتها میساختید و  
 مرا بر عقیدتمندیش شو عقل نمی کارید فی الفور جاها را ندانید از جسم مبارکش جدا گردید  
 و بعد او غسل لباس عربی که بجا داشت و دست و پا را پوشانید و با خلاق گردید که سیری  
 مانع مبذول و مرغی فرمودنش بود از دعوت دارا پیش آمده و عطر و پان خست نمود و  
 عند الترخیص از تصور خدنگذاری با کمال انفعال و شکر سار و سر را میجوشت بیاد گشتان  
 کار بیجای خود که در جناب میجوید در گاه رباب بقاصدای مالازمت که بدوش جای  
 کار بود نموده زار زار میگرفت یعنی بفرح و خطیای لای تشفی آن پیچاره میکرد و خوش و خج  
 میفرمود عاقبت الامر از انجا روانه گردید و بسکین بافت خود رسیدن بچکان که با او  
 حال های نگرین از جانب در خانه نگرانیها میدادند و صدای پای هر مهر و کوچه را صدای  
 پای یعنی فحیده تابه دروازه میر رسیدند حصول لقای جسمانی انچنان سرور و وقت شدند  
 که تحریرش اسکان و ست قلم نیست گاهی بیاد ایدای مفارقت از یکدیگر جدا میگردند  
 و گاهی بشکرانه حضرت جامع التفریقین طلب اللسان غدا ایمان بودند روزی در میان  
 تفقد است بزرگان که خصوصیتی از تعلق ثالثی مقدمه دیوانی با تحریف شده بود و غرض آنکه  
 گلستان فرمودند بر میر است قلیل چون او شانرا بهیث حاصلی و بهیچم بود او که الالحان  
 بلا انقضای میعاد و موده ایشان چگونه ای یافتند چنانچه کیفیت فعی پس رسیدیم بهیچ  
 مروج حقیقت که روداده بودی کم و کاست بیان فرمودند که نظر ملا القبا لای نیست

استبای عارض گردیده اگر چه این واقعه جلیل القدر که بحجرت خیر البرکت قابلیت آن دارد  
که در ملک تحریر آورده میشود مگر از قصور تعداد و وادید نکته چینیهای اربابان مانع جرات نمی  
افتاد و بنظر اصرار عجبی بنزدگان که نام مبارکش در اوایل درج کرده ام مجبور گردیدم طبع و کلاماً  
بجای تحریر آوردم از ناظرین الامتنان اقم را التماس است که نگه کار انتر نویسی می آید و نه  
کردن یک مصرعه میداند آنچه نوشت محض بربط و سترا یا خط است مگر چونکه قصه نیست  
و پیشوای خود را درین مانع نماند یا امید یاند انداز بهیچدانی بنده در گذشت مهمل  
ملاحظه فرمایند و کترین ابدعای خیر یاد دارند تا خدای عزوجل خطیایتم نظر فرموده از فشار  
لحد و رسوای بدو محشر محفوظ دارد آمین <sup>سلم</sup>

تخصیص و رعایت هر که نویسنده التقلید احمد مجتبی محمد صدیقی صاحب علی علیه

<p>السلام ای بادشاه کشور دنیا و دین چون کان ارونق و عزت نباشد بکین پیکرش در شتر باشد صورت یوسف بن عزم دیدارش نمود و نایب نهان شد ظرف انور بین که با صد پیشوای طینان روز و شب بر شید و در طاعت خلق بگو یا ای احمد ابد فرق در روز ازل تا ظهور او شود ایجا و عالم را سبب</p>	<p>تابع فرمان تو حین شبر حین خور زمین هر دو عالم بی وجودت خاتم بی کین هر که میدارد ز تو داغ غلامی بر جبین عاقبت از سیر و می افتاد و سوس برین بی تکلف از خدای لم یزل شد قرین آستان حضرتش بالای چرخ جان سیم اسکان از جو ب و در بهر نقشین رونقی یابد ز فیض مهد مشرق با و دین</p>
---	---

حد قرب مصطفی از فهم ما بیرون بود	معرش در قافیه سین است و جام برین
مرکب او در شب معراج تا جای رسید	بشکند بر طائر اندیشه روح الامین
تا با وجرت به والای محبوب خدا	کی رسد پیغمبری در انبیاء سابقین
کرد نورش پیشتر عقل اول خواندنت	ورنه ذات تو بود خلق حتم المرسلین
دیگران را در قیاست فکر ذنوبی نشستن	تو برای ما گنه کاران شفیع المنین
صدر آرائی رسالت بوده از لطف حق	کا ندر اندم بود آدم در حنیض طین
عرش و کرسی تا حق لوح و قلم از رای تو	کمترین مولای تو در بندگان روح الامین
شد جهان در دیده اهل نظر تاریک تنگ	تا پوشیدی رخ انور ز بلف غبرین
از ترجم بکنظر فرما بحال عاشقان	ای بروی تو نگاه خاص با العالین
چشم عالم سوی تو باشد مجسمه حوین تو	عاصم نا حجب منم قاسم خلد برین
جلوه اوصاف باری از صفات تعین	ذات پاکت بجز ذات حق بود عین العین
بود وصف مجتلیت تو ریت انجیل و زبور	از پی تفصیل نازل گشت قرآن سبین
گفت تا موعود احسانت کند و ارین	کلمه لولا که در شان تو رب العالمین
جدا حسن و جمال تو که در صورت گری	صورت تصویر خود حیرانج و نقاشین
در حضور خود طلب فرما رفیع خسته را	تا کجا در بند باشد بادل زار و حسنین

اشعار تاریخی طبع کتاب از نتائج افکار احمد حسن خان عرف اچھی صاحب  
متخلصین جویش خلف محمد تقیم خان مرحوم قدس سره الغریب فی نواب محبت خان

مغفور نور الدین مرقدہ ارجا فطالک الخاں فطر رحمت خان مبرور والی سابق  
روسیک ہند طالب الدین شراہ وجعل الخیرۃ مشواہ

بفضل خدائی زمین و آسمان دم و دیگ کو یا ہوئی جز و کل گمان و خیال ترکا ہے سطر پر جہان شہر و دیہہ بھی لا جواب عبارت متفقہ مسجع تمام چو چاہا لکھو یسوی سال طبع تو پیر خردنی کھایا سخن	ہوئی طبع جو یہ سجیل میں حروف و کلمہ بنی باغ و گل بلا شک میں آجوش تھکی گھر جہان نظم و وہ بھی تو آفتاب نہیں حسین سبحان کو کچھ کلام کہ کھلیا ہی ہر ایک پر حال طبع کہ ہی غیرت نہ سجیل میں
---	---

ایضاً از خوش ۱۸۷۵ء

شہادت آن سجیل میں طبع آجوش ہمیں سال طبعش بہ ہجری نو شتم	کہ مکتوبت بہ فقرش از فصاحت کہ زیبا گل گلستان کراست
--	---

تاریخ طبع کتاب ہذا از نتائج افکار محمد سلیمان خان متخلص بہ ابن محمد موسوی ارجا  
مردم قدس سرہ العزیز بنیہ خواب محبت خان بہادر مغفور نور الدین مرقدہ  
ارجا فطالک الخاں فطر رحمت خان مبرور والی سابق روسیک ہند طالب الدین شراہ  
وجعل الخیرۃ مشواہ

طبع ہوا جبکہ یہ قصیدہ عجیب سال سیحی پندرہنی کھا	بسیکے شاہان میں سیل سخن احقر تابان بہ سجیل میں
--	---

۱۸۷۵ء



<p>قطعه تاریخ از تاریخ افکار منشی ظهور حسین صاحب جلال عربی و فارسی و انگریزی و ان شاگرد جناب بی...</p>	<p>منشی سید ظفر علیخان بهادر بجا در جنگ ادا...</p>
<p>که سالک مرقوم که سائبان بهر که پیش او سخاوت چرا که مصداق فیضی او بی حاشا نیست که روشن از قدم او حج دیو نیست که شریک شریاف بر طحیر نیست بند اهل زمان لا جواب لانا نیست</p>	<p>زهی مصنف این نسخه عجیب و غریب ازین چشم جهان سرفراز و ممتاز است رموز و ان و فصیح و بلیغ و طوطی بند و حیدر عمر علم گفتش زیباست فروغ داد چنان پیشه و کالت را چنین نوشت کلام خرد و سخیلین طهور گفت فی طبع او عجب تاریخ</p>
<p>قطعه تاریخ طبع از محمد باقر علیخان متخلص باقر خلیف محمد عبد علیخان بن نواب کاکاظم علیخان مرحوم بن نواب محمد منصور خان مخفول بن نواب محبت خان میرور ولد نواب سی جناب حافظ الملک حافظ رحمت خان بهادر و سابق ملک و سیکند طایفه</p>	<p>چپ پای عجب قصه لا جواب که تعریفین جسکه قاضر زبان</p>
<p>سبیل من گلشن خنیران خاتمه الطبع از الله که کتاب جواب سبیل من در طبع منشی افکار منشی ظهور حسین صاحب جلال</p>	<p>که سالک مرقوم که سائبان بهر که پیش او سخاوت چرا که مصداق فیضی او بی حاشا نیست که روشن از قدم او حج دیو نیست که شریک شریاف بر طحیر نیست بند اهل زمان لا جواب لانا نیست</p>

نام آرد جناب مولی  
قدوم من صاحب جلال  
زهی مصنف این نسخه سخیلین  
نمود مرقوم و در نظر او روشن  
بلیغ افکار من ساد و رای غیر  
بطور نادر و طراز شریف و حسن  
عجیب نیست بهین و پیش کردم  
که حرف حریفی است از کمال  
زهی عبادت دین بندش مرقوم  
فصل سلاست الفاظ و مخفی  
باستعاره بین السطور و نازد  
بنو کاه کشان و بیظف نظیرین  
چو دید جدول شمع و بی نظیر  
فکند قوس فرخ را چشم جمیع کس  
سرودش گفتن او در کمال  
بود او مخفی با عین سخیلین  
سکه بگری



CALL No. {

8915545  
س ۳۵

ACC. NO. ۱۳۲۶۲

AUTHOR

رفیع الدین

TITLE

سہیل ہیں

Acc. No. ۱۳۲۶۲

Class No. ۸۹۱۵۵۴۵ (Book No. س ۳۵)

Author

رفیع الدین

Title

سہیل ہیں

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date



## MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

### RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

